

# پرستار کوچک

● کبری بابایی  
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو



خدای خوبم سلام

امروز من کمی گریه کردم. آخر داداش کوچولوی من تب داشت و ناله می‌کرد. مامان بیمارستان بود. او پرستار است و باید از مریض‌ها مراقبت کند. من به مامان بزرگ کمک کردم. دستمال نمدار روی پیشانی داداشی گذاشتم. برایش قاشق و شربت آوردم، سوپش را هم زدم تا خنک شود.

خدایا من امروز خیلی خسته شدم، اما مامان از کار من خوش حال شد. پشت تلفن گفت: «چه خوب که یک پرستار هم در خانه داریم!»

مامان برایم گفت که حضرت زینب<sup>(س)</sup> توی کربلا یک پرستار خیلی مهربان بود. او از بچه‌ها، مریض‌ها و زخمی‌ها مواظبت می‌کرد. من با این کارم حتماً او را خوش حال کرده‌ام. حالا حال داداشی بهتر است. مامان هم می‌تواند با خیال راحت از مریض‌هایش پرستاری کند.

خدا جانم من هم وقتی بزرگ شدم، دوست دارم پرستار شوم؛  
مثل مامان، مثل حضرت زینب<sup>(س)</sup>.





## کیک بلوط یا نان گردو؟

● کلر ژوبرت ● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

ننه موشه از موموشی پرسید: «دوست داری کیک بلوط پیزم یا نان گردو؟»  
موموشی جواب داد: «هر دو.»  
ننه جان گفت: «باید یکی را انتخاب کنی.»  
موموشی هر دو تایش را دوست داشت. از لانه بیرون دوید تا نظر کلاغ را بپرسد. کلاغ گفت: «خوش به حالت! چون می‌توانی یکی از این دو تا را داشته باشی.»  
موموشی به لانه برگشت. به ننه جان گفت: «آن را می‌خواهم که زودتر آماده شود.»  
ننه موشه زود نان گردو پخت. موموشی یک تگه‌اش را برای کلاغ برد، اما یک دفعه دلش کیک بلوط خواست. همین‌طور که نان خوش‌مزه‌اش را می‌خورد، به کلاغ گفت: «چه شکم بی‌فکری دارم! ما باید از چیزی که الان داریم خوش‌حال باشیم، مگر نه؟»  
نوک کلاغ پر از نان گردویی بود. برای همین کله‌ش را تکان داد و گفت: «اوغوم، اوغوم.»  
یعنی: «درست است. درست است.»